

## تسلی بخشی های فلسفه

به دوستان مهربانم، شمیم پاکزاد، وحید محمودی  
و شمیم فرخ زادی  
ع. ث

---

دو باتن، آلن، ۱۹۶۹ - م.  
تسلی بخشی‌های فلسفه - آلن دو باتن؛ ترجمه عرفان ثابتی. - تهران: ققنوس،  
۱۳۸۳.  
۳۰۳ ص: مصور، نمودار.  
ISBN 978-964-311-479-4  
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.  
عنوان اصلی:  
*The Consolations of Philosophy.*  
کتابنامه: ص. [۲۹۱] - ۲۹۹.  
۱. مشاوره فلسفی. الف. ثابتی، عرفان، ۱۳۵۵ - ، مترجم. ب. عنوان.  
ت ۵/۹/۵۹۵/BJ۱۵۹۵ ۱۰۱

# تسلی بخشی های فلسفه

(ویراست جدید)

آلن دوباتن

ترجمه عرفان ثابتی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

**The Consolations of Philosophy**

*Alain de Botton*

Vintage Books, 2000



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

\* \* \*

آلن دو باتن

تسلی‌بخشی‌های فلسفه

(ویراست جدید)

عرفان ثابتی

چاپ شانزدهم

۵۰۰۰ نسخه

۱۳۹۷

چاپ پژمان

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۴ - ۴۷۹ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 479 - 4

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

*Printed in Iran*

۲۱۰۰۰ تومان

## فهرست

بخش یکم: تسلی بخشی در مواجهه با عدم محبوبیت	۷
بخش دوم: تسلی بخشی در مواجهه با کم پولی	۵۳
بخش سوم: تسلی بخشی در مواجهه با ناکامی	۸۷
بخش چهارم: تسلی بخشی در مواجهه با ناتوانی و نابسندگی	۱۳۳
بخش پنجم: تسلی بخشی قلب شکسته	۲۰۳
بخش ششم: تسلی بخشی در مواجهه با سختی ها	۲۴۳
یادداشت ها	۲۹۱
نمایه	۳۰۱



بخش یکم

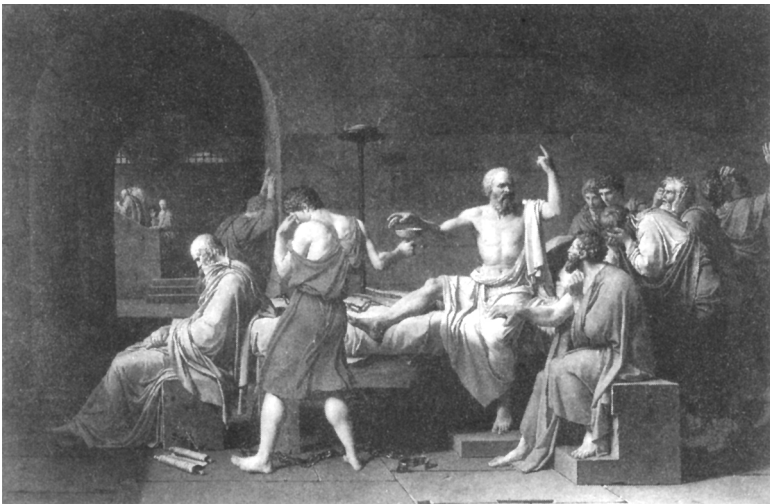
**تسلی بخشی**

**در مواجهه با عدم محبوبیت**

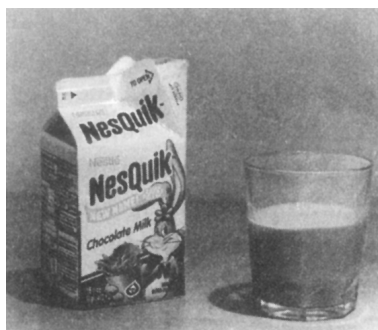




چند سال قبل، در یکی از زمستان‌های بسیار سرد نیویورک، پیش از پرواز به لندن، بعد از ظهری را آزاد بودم و به نگارخانه‌ای خلوت در طبقه بالای موزه هنر متروپولیتن رفتم. نور اندکی در آنجا می‌تابید، و غیر از صدای دلنواز سیستم حرارتی طبقه پایین صدایی شنیده نمی‌شد. دلزده از نقاشی‌های نگارخانه‌های امپرسیونیستی، به دنبال نشانه‌ای از یک کافه‌تريا بودم - امیدوار بودم در آنجا یک فنجان از شیر شکلات آمریکایی خاصی بخرم که در آن لحظه به شدت به آن میل داشتم - که یک بوم نقاشی توجه مرا به خود جلب کرد. مطابق شرح زیر بوم، این نقاشی را ژاک لویی داوید سی و هشت ساله در پاییز ۱۷۸۶ در پاریس کشیده بود.



سقراط، که مردم آتن به مرگ محکومش کرده اند، آماده می شود تا جام شوکران را بنوشد و دوستان اندوهگینش او را در بر گرفته اند. در بهار سال ۳۹۹ قبل از میلاد، سه شهروند آتنی علیه این فیلسوف اقامه دعوا کردند و او را به عدم پرستش خدایان شهر، ترویج بدعت های مذهبی و فاسد کردن جوانان آتنی متهم کردند - و به دلیل سنگینی این اتهامات، خواستار مجازات مرگ برای او شدند.



سقراط با متانتی افسانه ای به اتهامات پاسخ داد. گرچه فرصت داشت تا در دادگاه از فلسفه اش براءت جوید؛ ولی از آنچه به نظرش درست بود، و نه از آنچه می دانست مورد پسند همگان است، دفاع کرد. مطابق روایت افلاطون، او با شهامت به هیئت منصفه گفت:

تا جان در بدن دارم از جستجوی دانش و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید، دست بر نخواهم داشت... پس، آتنی ها، بدانید که خواه سخن آنوتوس را بپذیرید خواه مرا تبرئه کنید، در هیچ حال، رفتاری جز این نخواهم کرد، ولو بارها کشته شوم.<sup>۱</sup>

و این چنین بود که سقراط به فرجام خود در زندانی در آتن رهنمون شد. مرگ او لحظه ای سرنوشت ساز در تاریخ فلسفه را رقم زد.



یکی از نشانه‌های اهمیت این رویداد را می‌توان این امر دانست که این واقعه را بارها به تصویر کشیده‌اند. در سال ۱۶۵۰ شارل - آلفونس دو فرنوا، نقاش فرانسوی، مرگ سقراط را به تصویر کشید، این تابلو اکنون در گالریا پالاتینا در فلورانس (که هیچ کافه‌تریایی ندارد) در معرض تماشا قرار دارد.



اتی بن دو لاوله - پوسن، حدود ۱۷۶۰



ژاک فیلیپ ژوزف دو سن کانتن، ۱۷۶۲



پی‌یر پرون، ۱۷۹۰

قرن هجدهم دوران اوج علاقه به مرگ سقراط بود، به ویژه پس از این که دیدرو در قسمتی از رساله‌ای در باب شعر دراماتیک توجه همگان را به ظرفیت به تصویر کشیده شدن این واقعه جلب کرد.

در بهار ۱۷۸۶ ژاک - لویی داوید از شارل میشل اهل سابلیه، نماینده ثروتمند مجلس و پژوهشگر برجسته امور یونان، سفارشی دریافت کرد. شرایط قرارداد سخاوتمندانه بود، ۶۰۰۰ لیور پیش‌پرداخت و ۳۰۰۰ لیور دیگر در هنگام تحویل کار (لویی شانزدهم در ازای تابلوی بزرگ‌تر سوگند هوداشیو فقط ۶۰۰۰ لیور پرداخته بود). وقتی این اثر در نمایشگاه سال ۱۷۸۷ به نمایش گذاشته شد، بی‌درنگ آن را درخشان‌ترین اثر درباره فرجام سقراط شمردند. سر جوشوا رینولدز این اثر را چنین ستود: «استادانه‌ترین و تحسین‌برانگیزترین کوشش هنری که از زمان نمازخانه سیستین و استانتزه [اتاق‌ها] اثر رافائل ظهور کرده است. این تصویر، ادای احترامی به آتن عصر پریکل است.»

من در غرفه اجناس کادویی موزه، پنج کارت‌پستال از آثار داوید را خریدم و، بعداً، در هنگام پرواز بر فراز زمین‌های یخ بسته نیوفاندلند (که قرص کامل ماه و آسمان بدون ابر آن را سبز درخشان کرده بود)، یکی از آن‌ها را وارسی کردم، در حالی که با بی‌میلی به شامی نوک می‌زدم که مهماندار هواپیما در هنگام چُرت نابهنگام روی میز جلویم گذاشته بود.

در این تصویر، افلاطون پای تخت نشسته، قلم و کاغذی در کنار دارد؛ شاهدی خاموش بر بی‌عدالتی حکومت. او در زمان مرگ سقراط بیست و نه ساله بوده ولی داوید وی را به پیرمردی جدی با موهایی جوگندمی تبدیل کرده است. در داخل دهلیز، زندانبانان زانتیپه، همسر سقراط، را از سلول زندان همراهی می‌کنند. هفت دوست در حالت‌های متفاوتی از زاری و ماتم هستند. نزدیک‌ترین مصاحب سقراط، کریتون، کنار او نشسته و با دل‌بستگی و

نگرانی به استاد خیره شده است. ولی سقراط، راست قامت، با اندام و عضلات ورزشکاران، هیچ نشانی از نگرانی و ندامت ندارد. این واقعیت که بسیاری از آتنی‌ها سقراط را نادان دانسته و از او دوری جست‌ه‌اند، او را در اعتقاداتش متزلزل نکرده است. داوید می‌خواسته سقراط را در حال نوشیدن زهر به تصویر کشد، ولی آندره شُنیئ شاعر به او گفته این اثر تنش دراماتیکی بیش‌تری خواهد داشت اگر سقراط را در حال به پایان بردن مطلبی فلسفی نشان دهد در حالی که در همان لحظه دستش را با آرامش خیال به طرف شوکرانی دراز می‌کند که به زندگی‌اش خاتمه می‌دهد، که چنین تصویری هم اطاعت سقراط از قوانین آتن و هم پایبندی او را به رسالتش نشان می‌دهد. ما شاهد آخرین لحظات آموزنده زندگی موجودی متعالی هستیم.

شاید به این سبب به شدت تحت تأثیر این کارت‌پستال قرار گرفتیم که رفتار ترسیم شده در آن تضاد بسیار زیادی با رفتار من داشت. در گفتگوها، من ترجیح می‌دادم مورد قبول و علاقه طرف مقابل باشم، نه این که حقیقت را بگویم. میل به جلب رضایت سبب شده بود که به لطف‌های پیش پا افتاده بخندم، درست مثل پدری در شب افتتاحیه نمایشنامه مدرسه‌ای. رفتار من با غریبه‌ها شبیه رفتار نوک‌صفتانه درباری بود که به مهمانان ثروتمند هتل خوشامد می‌گوید - اشتیاق کف‌آلود ناشی از میل کورکورانه بیمارگونه به جلب محبت. من نسبت به آرا و عقاید اکثریت مردم، به طور علنی، ابراز شک و تردید نمی‌کردم. من در پی جلب تأیید و موافقت صاحبان قدرت بودم و تا مدت‌ها پس از ملاقات با آن‌ها، نگران این بودم که آیا مرا خوشایند یافته‌اند یا نه. در هنگام عبور از گمرک یا رانندگی در کنار ماشین‌های پلیس، آرزوی مبهمی در دل داشتم که ای کاش مأموران اونیفرم‌پوش، نظر خوبی راجع به من داشته باشند.

ولی سقراط در برابر عدم محبوبیت و محکوم شدن از طرف حکومت، متزلزل نشد. او به سبب گله و شکایت دیگران از افکار خود دست برنداشت.

علاوه بر این، اعتماد به نفس او ناشی از امری ژرف‌تر از تندخویی و شجاعت احمقانه بود. این اعتماد به نفس ریشه در فلسفه داشت. فلسفه به سقراط عقایدی داده بود که می‌توانست در هنگام رویارویی با مخالفت دیگران، به این باورها اعتمادی عقلانی، و نه هیستریک، داشته باشد.

آن شب، بر فراز سرزمین‌های یخی، چنین استقلال فکری نوعی مکاشفه و الهام بود. این امر نویدبخش اصلاح تمایل ناشی از سست‌عنصری به پیروی از رویه‌ها و آرای مورد تأیید جامعه بود. زندگی و مرگ سقراط دعوتی به شکاکیت هوشمندانه است.

مسئله کلی‌تر این که به نظر می‌رسید موضوعی که فیلسوف یونانی مثل اعلائی آن به شمار می‌رفت، دعوت به قبول مسئولیتی هم‌زمان ژرف و خنده‌دار است: حکیم و خردمند شدن از طریق فلسفه. به رغم تفاوت‌های زیاد میان بسیاری از متفکرانی که در گذر زمان فیلسوف خوانده شدند (افرادی در حقیقت چنان متفاوت که اگر در مهمانی بزرگی دور هم جمع شوند، نه تنها چیزی ندارند که به یکدیگر بگویند بلکه به احتمال زیاد پس از نوشیدن چند جام، کارشان به دعوا می‌کشد)، این امر ممکن به نظر می‌رسد که بتوانیم گروه کوچکی از انسان‌ها را از دیگران متمایز کنیم، انسان‌هایی با قرن‌ها فاصله از یکدیگر، انسان‌هایی که تا حدودی متعهد به دیدگاهی درباره فلسفه بودند که از ریشه‌شناسی یونانی این کلمه – فیلو به معنای عشق، سوفیا به معنای حکمت – برمی‌خاست، گروهی که وجه اشتراکشان علاقه مشترکی بود که به بیان برخی مطالب تسلی‌بخش و عملی درباره علل بزرگ‌ترین غم‌های ما داشتند. من به چنین کسانی روی آوردم.

## ۲

هر جامعه‌ای درباره عقاید بایسته فرد و چگونگی رفتار او برای اجتناب از قرار گرفتن در مظان اتهام و عدم محبوبیت، نظراتی دارد. بعضی از این رسوم اجتماعی به صورت قانون حقوقی درآمده و صورت‌بندی صریحی یافته‌اند، بقیه آن‌ها بیش‌تر به شکل شهودی در مجموعه و سیعی از داوری‌های اخلاقی و عملی مندرج هستند که «عرف عام» خوانده می‌شود، عرف عامی که فرمان می‌دهد چه باید بپوشیم، چه ارزش‌های مالی‌ای را برگزینیم، به چه کسی باید احترام بگذاریم، از چه آدابی باید پیروی کنیم، و چه زندگی خصوصی‌ای باید داشته باشیم. شک کردن به این آداب و رسوم عجیب، حتی گستاخانه به نظر

می‌رسد. اگر در عرف عام تردید نمی‌شود، به این دلیل است که داوری‌های آن بسیار خردمندانه‌تر از آن شمرده می‌شوند که شایسته مذاقه و تأمل باشند.

برای مثال، به ندرت خوشایند و قابل قبول است که در جریان مکالمه‌ای معمولی، از عقیده جامعه خود درباره هدف از کار پرس و جو کنیم.



یا از یک زوج تازه مزدوج بخواهیم دلایل اصلی این تصمیم خود را به طور کامل شرح دهند.

یا از گردشگران بخواهیم مفروضات اصلی سفر خود را به طور مشروح بیان کنند.

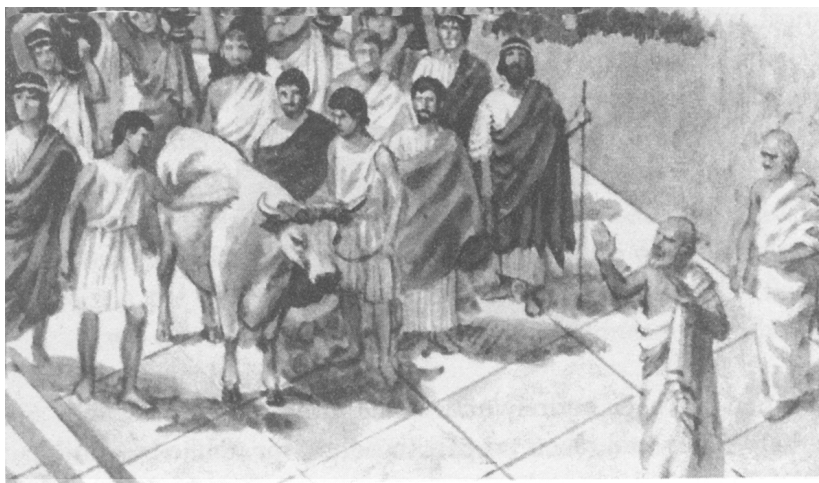


یونانیان باستان نیز به همین اندازه رسومی مبتنی بر عرف عام داشتند و به همین اندازه سفت و سخت به آن‌ها عقیده داشتند. در یکی از روزهای تعطیل آخر هفته، در حالی که در یک کتابفروشی دست دوم در بلومزبری سرگرم واریسی کتاب‌ها بودم، به مجموعه‌ای از کتاب‌های تاریخی برخوردم که در اصل برای کودکان نوشته شده بود و تعداد زیادی عکس و تصویر زیبا داشت. کتاب‌های این مجموعه عبارت بودند از نگاهی به درون یک شهر مصری بیندازید، نگاهی به درون یک کاخ بیندازید و نگاهی به درون یک شهر یونان باستان بیندازید، که آن را همراه با دانشنامه گیاهان سمی خریدم.





در کتاب سوم دربارهٔ لباس پوشیدن متعارف در دولت - شهرهای یونان، در قرن پنجم قبل از میلاد، اطلاعاتی وجود داشت.



این کتاب شرح می‌داد که یونانی‌ها به خدایان زیادی عقیده داشتند، از جمله خدایان عشق، شکار و جنگ، خدایانی که محصول، آتش و دریا زیر فرمانشان بود. پیش از شروع هر کاری، آن‌ها در معبد یا عبادتگاه کوچکی در خانهٔ خود در پیشگاه این خدایان دعا می‌کردند و حیوانات را به افتخار آن‌ها قربانی می‌کردند. این کار، گران بود: آتنا به یک گاو می‌ارزید، آرتمیس و آفرودیت به یک بز و آسکلپیوس به یک مرغ یا خروس.



یونانیان نسبت به تملک بردگان خوشبین بودند. در قرن پنجم قبل از میلاد، تنها در آتن، هشتاد تا صد هزار برده وجود داشت، یعنی یک برده به ازای هر سه نفر آتنی آزاد.

یونانیان روحیهٔ نظامی‌گری شدیدی هم داشتند

و شجاعت در میدان نبرد را می ستودند. هر مردی تنها زمانی مردی کامل شمرده می شد که بداند چگونه سر دشمن را از بدن جدا کند. سربازی آتنی که به زندگی یک ایرانی پایان می داد (مثل نقاشی مندرج بر لوحه ای در زمان جنگ دوم آتنی ها با ایرانی ها)، رفتاری مناسب و مطلوب انجام داده بود.



زنان کاملاً زیر سلطه همسران و پدران خود بودند. آن ها هیچ نقشی در سیاست یا زندگی اجتماعی نداشتند و از حق ارث بردن یا پول داشتن محروم بودند. زنان معمولاً در سیزده سالگی ازدواج می کردند و پدرانشان بدون توجه به سازگاری عاطفی برای آن ها شوهر انتخاب می کردند.



به نظر معاصران سقراط، هیچ یک از این امور عجیب نبود. اگر از آن‌ها می‌پرسیدند دقیقاً چرا خروس‌ها را برای آسکلپیوس قربانی می‌کنند یا چرا قتل برای بافضیلت بودن مردان لازم است، شگفت‌زده و عصبانی می‌شدند. این سؤالات همان اندازه ابلهانه به نظر می‌رسید که پیرسیم چرا بهار پس از زمستان می‌آید یا چرا یخ سرد است.

ولی فقط دشمنی دیگران نیست که ممکن است ما را از شک کردن در وضعیت موجود بازدارد. میل ما به شک کردن ممکن است درست به همین شدت به وسیله این احساس درونی تضعیف شود که رسوم اجتماعی حتماً پایه و اساس درستی دارند، حتی اگر دقیقاً ندانیم این پایه و اساس چیست، زیرا بسیاری از مردم مدتی طولانی به آن‌ها پایبند بوده‌اند. نامعقول به نظر می‌رسد که جامعه ما به شدت در عقایدش دچار اشتباه باشد و فقط ما از این امر آگاه باشیم. ما شک‌های خود را فرو می‌خوریم و از گله پیروی می‌کنیم، زیرا نمی‌توانیم خود را پیشگام درک حقایق دشواری بدانیم که پیش از این ناشناخته بوده است.

برای کمک گرفتن به منظور غلبه بر ترس و بزدلی خود می‌توانیم به سقراط روی آوریم.

## ۳

### ۱. زندگی



سقراط در سال ۴۶۹ قبل از میلاد در آتن به دنیا آمد، می‌گویند که پدرش، سوفرونیسکوس، مجسمه‌ساز و مادرش، فائارته، قابله بوده‌اند. سقراط در جوانی شاگرد فیلسوفی به نام آرخلائوس بود، و از آن پس به تمرین فلسفه پرداخت، بی آن‌که هرگز چیزی در این باب بنگارد. او برای درس‌هایش پول نمی‌گرفت و بنابراین به ورطه فقر درغلتید؛ گرچه چندان علاقه‌ای به امور مادی نداشت. در تمام سال ردا بر تن می‌کرد و تقریباً همیشه پابرهنه بود (گفته‌اند که متولد شده بود تا کفشان را بیازارد). در هنگام مرگ، متأهل و پدر سه پسر بود. زانتیپه، همسرش، به شدت تندخو و بداخلاق بود (وقتی از سقراط پرسیدند چرا با او ازدواج کرده، جواب داد که پرورش دهندگان اسب باید با لجام‌گسیخته‌ترین و پرشورترین اسب تمرین کنند). او بخش عمده‌ای از وقتش را در خارج از خانه به گفتگو با دوستان در اماکن عمومی آتن می‌گذراند. آن‌ها حکمت و شوخ طبعی او را می‌ستودند. ولی عده بسیار کمی می‌توانستند قیافه سقراط را بستایند. او کوتاه قد، ریشو و کچل بود و هنگام راه رفتن به طرز عجیبی می‌لنگید و چهره‌ای داشت که آشنایانش آن را به طرق مختلف به سر خرچنگ، ساتیر\* یا جانوری عجیب و

\* Satyr: در اساطیر یونان، موجودی با سر و سینه انسان و دست و پا و شاخ و گوش بز. - م.

غریب تشبیه کرده‌اند. دماغش پهن و لبانش بزرگ بود و چشمان برآمده و رقلنبیده‌اش زیر یک جفت ابروی درهم ریخته قرار داشت.

ولی شگفت‌آورترین ویژگی او این بود که عادت داشت به آتنی‌ها از هر طبقه، سن و سال و حرفه‌ای، نزدیک شود و از آن‌ها بی‌پروا و صریح سؤالاتی بپرسد، بی‌آن‌که نگران باشد که او را خودمحور یا اعصاب‌خردکن بنامند؛ و از آن‌ها می‌خواست با دقت به او توضیح دهند که چرا به برخی عقاید مبتنی بر عرف عام باور دارند و به او بگویند به نظر آن‌ها معنای زندگی چیست – به قول یک سردارِ شگفت‌زده:

هر کس با سقراط گفتگویی آغاز کند، موضوع بحث هرچه باشد، سقراط به وسیله سؤال و جواب او را چندان به این سو و آن سو می‌برد تا به جایی برساند که ناچار شود درباره زندگی کنونی و گذشته خود به سقراط حساب پس بدهد. در این‌جا نیز سقراط دست از سر او برنمی‌دارد تا زمانی که او را کاملاً بیازماید و احوال درونی‌اش را در برابر دیدگانش قرار دهد.<sup>۲</sup>

آب و هوا و معماری شهری آتن به این عادت او کمک می‌کرد. آتن نیمی از سال گرم بود، که این امر فرصت گفتگو با مردم کوچه و بازار بدون معرفی یا



مقدمات تشریفاتی را افزایش می‌داد. فعالیت‌هایی که در زمین‌های شمالی پشت دیوارهای گلی دلگیر و کلبه‌های پر دود انجام می‌شد به هیچ سرپناهی در برابر آسمان‌های خیرخواه آتن نیاز نداشت. این‌ها و آن‌ها کردن در میدان عمومی شهر، زیر ستون‌های رواق نقاشی شده\* یا رواق ژئوس الیوتیوس، و سخن گفتن با غریبه‌ها در اواخر عصر، یعنی بهترین ساعت‌ها بین امور عملی و واقعی نیمروز و تشویش‌ها و اضطرابات شبانه، کاری متداول بود.

اندازه شهر، سرور و نشاط را تضمین می‌کرد. حدود ۲۴۰ هزار نفر در آتن و بندرش می‌زیستند. رفتن از یک سوی شهر به دیگر انتهای آن، یعنی از پیرائیوس تا دروازه آیکئوس، بیش از یک ساعت به طول نمی‌انجامید. ساکنان شهر می‌توانستند احساس کنند مثل شاگردان مدرسه یا مهمانان عروسی به هم مرتبط هستند. تنها جزم‌اندیشان یا میخوارگان نبودند که در ملاء عام با غریبه‌ها به گفتگو می‌پرداختند.

اگر ما از شک کردن به درستی وضعیت موجود خودداری می‌کنیم، دلیل این امر - غیر از آب و هوا و اندازه شهرهایمان - در درجه اول این است که امر مورد پسند همگان را با امر درست یکسان می‌پنداریم. فیلسوف پابره‌نه سؤالات زیادی مطرح می‌کرد تا نشان دهد آنچه مورد پسند همگان است معقول است یا نه.

## ۲. سلطه عرف عام

به نظر عده زیادی، این سؤالات دیوانه‌کننده بود. برخی او را مسخره می‌کردند. عده کمی می‌خواستند او را بکشند. در نمایشنامه ابرها، که اولین بار

---

\* واقع در منتهی‌الیه شمالی میدان مرکزی آتن که نقاشی‌های آن شرح فتوحات یونانی‌ها بوده است. - م.

در بهار ۴۲۳ قبل از میلاد در تئاتر دیونوسوس اجرا شد، آریستوفان به آتنی‌ها کاریکاتوری از فیلسوفی را ارائه کرد که بدون بررسی گستاخانه و مشروح منطق عرف عام، آن را نمی‌پذیرفت. بازیگر نقش سقراط در سبیدی آویزان از یک چنگک روی صحنه ظاهر شد، زیرا ادعا می‌کرد که فکرش در ارتفاع بالاتر بهتر کار می‌کند. او آن قدر در افکار مهم غوطه‌ور بود که فرصتی برای شستشو یا انجام دادن کارهای خانه نداشت، بنابراین ردایش بدبو و خانه‌اش پر از حشرات موذی بود، ولی حداقل می‌توانست به حیاتی‌ترین سؤالات زندگی توجه کند. این سؤالات عبارت بودند از: کک چند برابر طولش می‌تواند ببرد؟ و آیا پشه‌ها از راه دهان و زوز می‌کنند یا از راه مقعد؟ گرچه آریستوفان به جواب‌های سؤالات سقراط نپرداخت، ولی تماشاگران باید به اندازه کافی به نامربوط بودن این سؤالات پی برده باشند.

آریستوفان انتقاد معروفی را علیه روشنفکران بیان می‌کرد: روشنفکران با سؤالاتشان بیش از کسانی که هرگز جسارت تحلیل مسائل به شیوه‌ای نظام‌مند را پیدا نکرده‌اند، از دیدگاه‌های معقول فاصله می‌گیرند. ایجاد اختلاف میان نمایشنامه‌نویس و فیلسوف، نوعی ارزیابی مقایسه‌ای بود که کافی بودن تبیین‌های عادی را نشان می‌داد. به نظر آریستوفان، در حالی که مردم عاقل می‌توانستند با دانستن این مطلب آسوده باشند که کک‌ها بسیار بیش‌تر از طول خود می‌پرند و پشه‌ها بالاخره از یک جایی صدا در می‌آورند، سقراط به بدگمانی جنون‌آمیز به عرف عام و برخورداری از عطش بیش از حد برای بدیل‌های بی‌معنی و پیچیده متهم بود.

جواب سقراط به این اتهام‌ها ممکن بود این باشد که در برخی موارد، گرچه شاید نه موارد مربوط به کک‌ها، عرف عام مستلزم بررسی ژرف‌تری است. سقراط پس از گفتگوهای کوتاه با بسیاری از آتنی‌ها، ناکافی بودن شگفت‌آور دیدگاه‌های عامه‌پسند درباره چگونگی زندگی خوب را آشکار کرده بود، همان دیدگاه‌هایی که به نظر اکثر مردم، بهنجار و بنابراین

تردیدناپذیر بودند و همان نابسندگی‌هایی که رفتار مطمئن طرفدارانشان هیچ نشانی از آن‌ها نداشت. برخلاف انتظار آریستوفان، به نظر می‌رسید آن‌هایی که با سقراط صحبت می‌کردند به ندرت می‌دانستند درباره‌ی چه چیزی سخن می‌گویند.



### ۳. دو گفتگو

افلاطون در لآخس چنین روایت می‌کند که سقراط بعد از ظهر روزی در آن با دو سردار محترم، نیکیاس و لآخس، روبرو می‌شود. این سرداران در جنگ‌های پلوپونزی با ارتش اسپارت جنگیده و مورد احترام ریش سفیدان و ستایش جوانان شهر بودند. مقدر بود که هر دو در مقام سرباز بمیرند: لآخس در جنگ مانتی‌نیا در ۴۱۸ قبل از میلاد، نیکیاس در لشکرکشی بدفرجام به سیسیل در ۴۱۳ قبل از میلاد. هیچ تصویری از این دو باقی نمانده، گرچه می‌توان تصور کرد که ممکن است در هنگام جنگ شبیه دو اسب سوار قسمتی از کتیبه پارتون بوده باشند.

این سرداران به عقیده‌ای مبتنی بر عرف عام باور داشتند. آن‌ها عقیده داشتند که برای شجاع بودن، شخص باید عضو لشکر باشد، در جنگ پیشروی کند و دشمنان را بکشد. ولی سقراط پس از روبرو شدن با آن‌ها در زیر آسمان باز، احساس کرد مایل است چند سؤال دیگر از ایشان بپرسد:





سقراط: لاجس، بیا تعریفی از شجاعت ارائه کنیم.  
لاجس: سقراط، این کار دشوار نیست. کسی که در برابر دشمن مردانه  
می ایستد و نمی‌گریزد، شجاع است.<sup>۳</sup>

ولی سقراط به یاد می‌آورد که در جنگ پلاته، در ۴۷۹ قبل از میلاد، یک  
لشکر یونانی به فرماندهی پوسانیاس، نایب‌السلطنه اسپارت، ابتدا  
عقب‌نشینی کرد، سپس شجاعانه ارتش ایران به فرماندهی مردونیوس را  
شکست داد.

سقراط: بی‌گمان شنیده‌ای که در نبرد پلاته، اسپارتی‌ها چون با ایرانی‌ها  
روبرو شدند، بر جای نایستادند و گریختند. ولی همین که صف‌های ایرانیان  
از هم پراکند، بازگشتند و به شیوه سواران بر دشمن تاختند و از میدان پیروز  
درآمدند.<sup>۴</sup>

لاجس دوباره مجبور می‌شود فکر کند و با دومین عقیده مبتنی بر عرف عام  
پیش می‌رود: شجاعت نوعی پایداری است. ولی پایداری ممکن است، همان  
گونه که سقراط گفت، نتایج زیانباری داشته باشد. برای تمایز گذاشتن میان  
شجاعت حقیقی و جنون، مؤلفه دیگری مورد نیاز است. نیک‌یاس همراه  
لاجس، به هدایت سقراط، می‌گوید شجاعت نیازمند داشتن دانش است،  
یعنی آگاهی از خوب و بد، و ممکن نیست همواره محدود به میدان نبرد باشد.  
تنها در گفتگوی مختصری در فضای باز، نابسندگی‌های مهم تعریف  
متداول از یک فضیلت بسیار ستوده آتنی، آشکار شد. این گفتگو احتمال عدم  
توجه به شجاعت در خارج از میدان جنگ و بی‌توجهی به اهمیت دانش  
همراه با پایداری را نشان داد. ممکن است این مسئله ناچیز به نظر رسیده  
باشد، ولی پیامدهای زیادی داشته است. اگر پیش از این امیر ارتش فکر  
می‌کرد صدور فرمان عقب‌نشینی به لشکرش نشانه ترس است، حتی وقتی

تنها حرکت معقول به نظر می‌رسید، این تعریف مجدد گزینه‌های او را افزایش می‌داد و او را به ایستادگی در برابر انتقادات ترغیب می‌کرد.

سقراط در منون افلاطون، باز هم سرگرم گفتگو با کسی است که به شدت به درستی عقیده‌ای مبتنی بر عرف عام مطمئن است. منون اشراف‌زاده‌ای مغرور است که از سرزمین خود، تسالی، برای دیدن آتیکا به آتن آمده و دربارهٔ رابطهٔ میان پول و فضیلت عقیده‌ای دارد. او به سقراط می‌گوید که برای بافضیلت بودن، باید بسیار ثروتمند بود و فقر بدون استثنا برخاسته از ضعف شخصی است نه حاصل تصادف و پیشامد.

ما از منون هم تصویری نداریم، گرچه با جستجو در یک مجلهٔ مردانه یونانی در سرسرای یکی از هتل‌های آتن، فکر کردم شاید شبیه مردی بوده که در استخری پر نور شامپاین می‌نوشد.

منون با اطمینان به سقراط می‌گفت مرد بافضیلت کسی است که ثروت زیادی داشته باشد و بتواند چیزهای نیک را به دست آورد. سقراط چند سؤال دیگر از او می‌پرسد:

سقراط: و مقصودت از نیک، چیزهایی مانند تندرستی و توانگری است؟ یا

سیم و زر و مناصب دولتی نیز از آن قبیلند؟

منون: آری، سیم و زر و جاه نیز از آن قبیلند.

سقراط: ... نمی‌خواهی دست‌کم به آن تعریف بیفزایی «سیم و زری که به

عدالت و درستی به دست آید؟» یا معتقدی که آن چیزها را از هر راه به دست

آوریم، دارای فضیلت می‌گردیم؟

منون: البته زر و سیم باید به درستی فراهم آید.

سقراط: پس می‌گویی تحصیل سیم و زر باید با عدالت و خویشتنداری و

دینداری یا دیگر اجزای فضیلت همراه باشد وگرنه تحصیل سیم و زر به

تنهایی، با این‌که خوب است، فضیلت نیست؟

منون: آری، چنین می‌گویم.

سقراط: اگر کسی از به دست آوردن سیم و زر، آن‌جا که تحصیل آن‌ها با ظلم

و عنان‌گسیختگی همراه است، خودداری ورزد، این به دست نیاوردن نیز فضیلت است؟

منون: چنین می‌نماید.

سقراط: پس معلوم می‌شود به دست آوردن یا به دست نیاوردن چیزهایی که نیک می‌شماری، نه از فضیلت آدمی می‌کاهد و نه بر آن می‌افزاید و فقط هر چه با عدالت همراه است موافق فضیلت است و آنچه با ظلم همراه است بدی و رذیلت.

منون: گمان می‌کنم راستی همین است.<sup>۵</sup>

در چند لحظه منون فهمید که پول و قدرت فی نفسه شرایط لازم و کافی فضیلت نیستند. ثروتمندان ممکن است قابل ستایش باشند، ولی این امر بستگی دارد به چگونگی به دست آوردن آن ثروت؛ درست همان طور که فقر نمی‌تواند به خودی خود نشان‌دهنده ارزش اخلاقی کسی باشد. هیچ دلیل محکمی وجود ندارد که فردی ثروتمند فکر کند دارایی‌هایش فضیلت او را تضمین می‌کنند، و هیچ دلیل قاطعی وجود ندارد که فقیری بپندارد تنگدستی‌اش نشانه رذیلت است.

#### ۴. چرا ممکن است دیگران ندانند؟

شاید این مسائل از مد افتاده باشند، ولی اصل اخلاقی نهفته در آن‌ها چنین نیست: ممکن است دیگران اشتباه کنند، حتی وقتی در مناصب مهمی هستند، حتی وقتی از عقایدی دفاع می‌کنند که قرن‌ها مورد قبول اکثریتی عظیم بوده است. و دلیل این امر ساده است: آن‌ها عقاید خود را به طور منطقی بررسی نکرده‌اند.

منون و سرداران به عقاید نادرستی باور داشتند، زیرا هنجارهای متداول را بدون سنجش منطقی آن‌ها پذیرفته بودند. سقراط برای نشان دادن عجیب

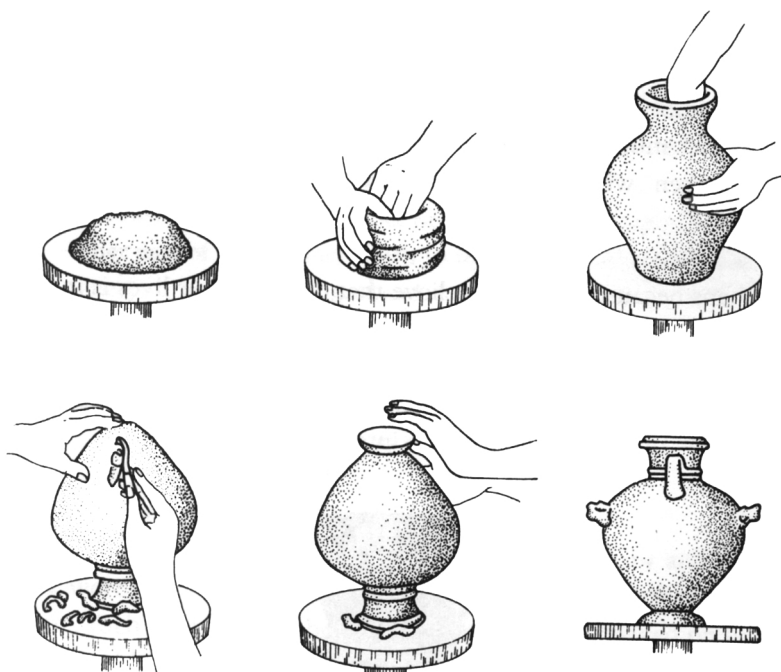
بودن انفعال آن‌ها، زندگی بدون تفکرِ نظام‌مند را با کاری مثل کوزه‌گری یا کفاشی بدون پیروی یا حتی آگاهی از رویه‌های فنی آن کار مقایسه کرد. هیچ کس هرگز تصور نمی‌کند که کوزه یا کفش خوب بتواند حاصل شهود محض باشد؛ پس چرا فکر می‌کنیم کار پیچیده‌تر هدایت زندگی خود را می‌توانیم بدون تأمل مداوم دربارهٔ مقدمات و مفروضات یا اهداف زندگی انجام دهیم؟

شاید به این دلیل که عقیده نداریم هدایت و ادارهٔ زندگی واقعاً پیچیده است. برخی فعالیت‌های دشوار به ظاهر دشوار به نظر می‌رسند، در حالی که دیگر فعالیت‌های به همان اندازه دشوار، به ظاهر بسیار آسان می‌نمایند. دستیابی به دیدگاه‌های صحیح دربارهٔ چگونگی زندگی جزو دومین مقوله، و ساختن کوزه یا کفش جزو مقولهٔ اول است.

کوزه‌گری آشکارا کاری دشوار بود. ابتدا باید گِل را، معمولاً از گودال



بزرگی در دماغهٔ کولپاس واقع در هفت مایلی جنوب آتن، به شهر می‌بردند و روی چرخ کوزه‌گری می‌گذاشتند و این چرخ با سرعتی معادل ۵۰ تا ۱۵۰ دور در دقیقه می‌چرخید، که این سرعت با قطر کوزه در حال قالبگیری رابطهٔ معکوس داشت (هرچه کوزه باریک‌تر بود، چرخ سریع‌تر می‌چرخید). سپس نوبت به اسفنج‌کشی، پاک کردن، برق انداختن و ساختن دسته می‌رسید.



آن‌گاه، گلدان را باید با لعاب سیاه‌رنگی می‌پوشانند که از گل پودر مانند نرمی همراه با پتاس ساخته شده بود. پس از خشک شدن لعاب، گلدان در کوره‌ای قرار می‌گرفت و تا ۸۰۰ درجه سانتی‌گراد حرارت می‌دید در حالی که هواکش باز بود. گلدان به شدت قرمز می‌شد که نتیجه خشک و سخت شدنِ گل و تبدیل آن به اکسید آهن ( $Fe_2O_3$ ) بود. بعد، در حالی که هواکش بسته بود، گلدان را تا ۹۵۰ درجه سانتی‌گراد حرارت می‌دادند و برگ‌های خیس را برای رطوبت دادن به کوره اضافه می‌کردند. بدنه گلدان به رنگ سیاه مایل به خاکستری و لعاب به رنگ سیاه خاکستری تبدیل می‌شد (ماگنتیت،  $Fe_3O_4$ ). پس از چند ساعت، هواکش را دوباره باز می‌کردند، برگ‌ها را بیرون می‌آوردند و اجازه می‌دادند تا حرارت به ۹۰۰ درجه سانتی‌گراد برسد. در

حالی که لعاب رنگ سیاه حاصل از دومین حرارت دادن را حفظ می‌کرد، بدنهٔ گلدان به رنگ قرمز تیره اولیه بازمی‌گشت. عجیب نیست که تعداد بسیار اندکی از آتنی‌ها گلدان‌های خود را بدون فکر درست می‌کردند. دشواری کوزه‌گری به همان اندازه‌ای است که به نظر می‌رسد. متأسفانه، دستیابی به آرای اخلاقی خوب و مستدل چنین نیست و در عوض به طبقهٔ مشکل‌آفرینی از فعالیت‌های ظاهراً ساده، ولی در اصل پیچیده، تعلق دارد.

سقراط ما را ترغیب می‌کند که از اطمینان مردم نترسیم، مردمی که نمی‌توانند به این پیچیدگی احترام بگذارند و دیدگاه‌های خود را بدون دقتی حداقل به اندازهٔ دقت کوزه‌گر، صورت‌بندی می‌کنند. آنچه بدیهی و «طبیعی» خوانده می‌شود به ندرت چنین است. تشخیص این امر باید به ما بیاموزد که دریابیم جهان انعطاف‌پذیرتر از چیزی است که به نظر می‌رسد، زیرا دیدگاه‌های تثبیت شده اغلب نه از طریق فرایند استدلال بی‌عیب و نقص بلکه از طریق قرن‌ها آشفتگی فکری ظاهر شده‌اند. ممکن است دلایل خوبی برای شکل و وضعیت فعلی امور وجود نداشته باشد.

## ۵. چگونه مستقل فکر کنیم؟

سقراط فقط به ما کمک نمی‌کند که دریابیم ممکن است دیگران در اشتباه باشند، او روش ساده‌ای به ما ارائه می‌کند که به وسیلهٔ آن خودمان می‌توانیم تعیین کنیم چه چیزی درست است. معدودی از فیلسوفان چیزی بیش از حداقل شعور لازم برای شروع زندگی اندیشمندانه داشته‌اند. ما به تحصیلات رسمی و زندگی مرفه نیاز نداریم. هر کسی که ذهنی کنجکاو و منظم داشته باشد و بخواهد عقیدهٔ مبتنی بر عرف عام را بسنجد، می‌تواند در یکی از خیابان‌های شهر شروع به صحبت با یکی از دوستانش کند و، با پیروی از روش سقراطی، ممکن است در کم‌تر از نیم ساعت به یک یا دو ایدهٔ جدید برسد.